

## داستانهای کتیسیاس دروغین

در اوائل نیمه دوم سده چهارم پم (در زمان آردشیر سوم) یک یونانی که ادعا می کرد کتیسیاس طبیب است به آتن رفت، و با پرداختن داستانهایی که در میدانهای شهر برای مردم می خواند نشان می داد که دربار هخامنشی مرکز فساد اخلاقی است، شاهان هخامنشی بی بندوبار و بدکاره اند، افراد خاندان هخامنشی همه شان برضد یکدیگر توطئه می کنند، و دولت شاهنشاهی ایران در آستانه اضمحلال است.

کتیسیاس از خویشان بقراط (حکیم معروف) و پزشک بوده، در اواخر سده پنجم پم (حوالی سال ۴۱۵ پم) در جستجوی کار به ایران رفته بوده و در زمان داریوش دوم و دورانی از سلطنت آردشیر دوم در شوش - پایتخت دوم ایران - می زیسته، یونانیان می گفته اند که پزشک دربار ایران است. شاید هم پزشک عمومی در شوش بوده است. جز او نیز پزشکان مصری و یونانی در ایران خدمت می کردند. گزینوفون او را می شناخته و در کتاب خویش (اناباسیس) از او نام برده و یاد آور شده که وقتی کوروش کهتر به ایران لشکر کشیده کتیسیاس در شوش خدمت می کرده است.<sup>۱</sup>

تاریخ نگاران بعدی یونان دو تألیف با نامهای «پرسیکا» (تاریخ ایران) و «اندیکا» (تاریخ هند) به کتیسیاس نسبت داده اند که اصل آنها از بین رفته و گزیده هائی از آنها توسط برخی مؤلفان یونانی - چون آریان و دیودور و فوتیوس و پلوتارک - به ما رسیده است. ترجمه های این روایت های پراکنده را یکی از تاریخ نگاران غربی در اواخر سده نوزده مسیحی گردآوری کرده و در کتابی با عنوان «پراکنده های پرسیکای کتیسیاس» به زبان انگلیسی انتشار داده است.<sup>۲</sup>

داستانهایی که تحت نام تاریخ ایران به کتیسیاس نسبت داده اند خبر از آن می دهد که گوینده این داستانها هیچ گاه ایران را ندیده بوده، نه دربار ایران و نه هخامنشیان را می شناخته، نه تاریخ ایران را خوانده یا شنیده بوده، و نه نسبت به فرهنگ و آداب و رسوم ایرانیان اطلاعی داشته است. داستانهایی که تاریخ نگاران بعدی به او نسبت داده اند او را مردی دروغ ساز و یاوه باف نشان می دهد.

ولی ما که می دانیم داستانهای نسبت داده شده به کتیسیاس به کلی بی بنیاد و دروغ سازی

است برای آنکه کتیسیاسِ خدمتگزار را دروغ‌ساز نخوانیم چنین گمان می‌کنیم که کتیسیاسِ پزشک در ایران در گذشته بوده و چند دهه پس از او یک یونانی شِیادِ بی‌نام و نشان به‌آتن رفته و ادعا کرده که کتیسیاس است، و یاوه‌هایی به‌خوردِ یونانیان داده و ادعا کرده که تاریخ ایران است. من از این دومی با نام کتیسیاسِ دروغین یاد می‌کنم تا کتیسیاس اصلی و محترم و خدمتگزار نیاکانمان را متهم به دروغ‌گوئی و یاوه‌بافی نکرده باشم.

اگر کتیسیاسِ پزشک وقتی برای خدمت به ایران رفته ۳۰-۴۰ ساله بوده باشد، وقتی این کتیسیاسِ دروغین در آتن داستانهایش را برای یونانیها بازگویی می‌کرده می‌بایست که کتیسیاسِ طبیب از سن ۱۰۰ سالگی هم گذشته باشد؛ به عبارت دیگر، در آن زمان که کتیسیاسِ دروغین داستانهایش را برای یونانیها می‌بافته سالهای درازی از درگذشت کتیسیاس اصلی که طبیب بوده گذشته بوده است. پس کمتر می‌توان تردید کرد که این دومی که داستان پردازِ دروغ‌بافی بوده خودش را به جای کتیسیاس اصلی جا زده است تا از شهرتِ او سوء استفاده کند.

رفتن به ایران، دیدن ایران و مردم ایران، و آشنایی با فرهنگ و تمدن ایرانی، در آن روزگار برای نخبگانِ جهان از جمله نخبگانِ یونان افتخارآفرین بوده است. کسی که ایران را می‌دیده با تمدن و فرهنگ پیشرفته آشنا می‌شده و وقتی به میهن خودش برمی‌گشته افتخار می‌کرده که جهان را دیده است. و هرکدام از بزرگان جهان که ایران و پایتختِ غربی ایران - شوش - را ندیده بود چنان بود که جهان را ندیده است. لذا بسیاری از یونانیانی که ایران را ندیده بودند ولی چندی از یونان دور افتاده بودند نیز در بازگشت به وطنشان ادعا می‌کردند که به ایران رفته و در فلان جا خدمت می‌کرده‌اند؛ و ضمن این ادعا در داستانهای که بازگو می‌شدند دیده‌ها و شنیده‌های ادعایی‌شان است را برای دیگران باز می‌گفتند و از این راه کسب نام و نان می‌کردند.

اگر هدفِ نویسندگانِ بزرگ یونان - همچون افلاطون و گزینوفون و هرودوت و دیگرانی که پیش از این شناختیم - از نوشتنِ موضوعات تاریخ و فرهنگ ایران برای یونانیان شناساندن تمدن و فرهنگ والای ایرانی به یونانیان و آشنا کردن هرچه بیشتر یونانیان با عناصر تمدنی پیشرفته به قصد آماده شدن برای پذیرش آنها بود، برخی دیگر نیز بازگوییِ داستانهای مربوط به ایران را وسیله‌ئی برای کسب نام و نان کرده بودند، و بدون آنکه به ایران رفته باشند یا دربارهٔ ایران اطلاعات درستی داشته باشند داستانهای دروغین تحویل یونانیان می‌دادند. گویندهٔ داستانهای که در دو کتاب به نامهای تاریخ ایران و تاریخ هند گردآوری شده بوده نیز

یکی از میان این دومی بوده که نزد یونانیها ادعا می‌کرده که همان کتیسپاس نامدار است. برای آنکه با نوشته‌های این مردِ دروغ‌ساز آشنا شویم، در اینجا پاره‌هایی از آنچه که مورخان بعدی به‌او نسبت داده‌اند را می‌آورم.

او در اندیکا نوشته که در هندوستان یک درنده‌ئی وجود دارد که به‌زبان هندی «مَرتی خوراس» نامند. این جانور که به‌اندازهٔ یک شیرِ شرز است رنگش سرخ است، پشم‌آلود است و پشمش همچون پُتِ سگ است، تنش تنِ جانور و چهره‌اش چهرهٔ آدمیان است، گوشش همچون گوش انسان است ولی پریشم است، چشمانش همچون چشمان آدمی ولی به‌رنگِ خاکستری است، سهردیف دندان در فکِ بالا و سهردیف در فکِ پائین دارد، نیم‌متر از انتهای دُمش مانند نیش کژدم است و زهرآگین است. و افزوده که یک رأس از این جانور را هندیان برای شاهنشاهی ایران هدیه آورده بودند و من آن‌را در کاخ شاه به‌چشم خودم دیدم.

می‌توان پنداشت که کتیسپاس دروغین این داستان را بر اساس یک افسانه‌ئی ساخته بوده که در یکی از سفرهای چارواداری دربارهٔ یک جانور افسانه‌یی به‌نام «مَرتیه خوار» (آدم‌خوار) شنیده بوده است. ولی برای آنکه به‌یونانیان بگوید که من خیلی چیزها را به‌چشم خودم دیده‌ام و اطلاعات بسیاری دارم آن‌را این‌گونه پرداخته است. او چونکه با زبان ایرانی آشنایی نداشته حتی نمی‌دانسته که «مَرتیه خوار» نه نام هندی بلکه پارسی است، و تأکید کرده که مرتی خوراس یک واژهٔ هندی است و معنایش آدم‌خوار است.

او که نمی‌دانسته کاخ شاهنشاهی چه عظمتی است ادعا کرده که در خانهٔ شاه خدمت می‌کرده، به کتابخانهٔ سلطنتی خانهٔ شاه دسترسی داشته و تاریخ ایران را از نوشته‌های ایرانیان گرفته است. اما همهٔ نشانه‌ها حکایت از ناآشنایی او با تاریخ و فرهنگ ایران دارد. در نوشته‌هایی که از او نقل کرده‌اند چندان اشتباهات بزرگ وجود دارد که کافی است متوجه شویم او دربارهٔ تاریخ و دولت و رجال ایران هیچ چیزی نمی‌دانسته است. او در مواردی از نوشته‌های گزینوفون و بعضی دیگر از یونانیان استفاده‌های اشتباه‌آمیزی کرده، ولی به‌نظر می‌رسد که نوشته‌های هرودوت را ندیده بوده است. یونانیان نیز در سده‌های بعدی به‌خاطر آنکه هرودوت در ستایش ایران بسیار نوشته بوده از نوشته‌های هرودوت خوششان نمی‌آمده و به داستانهای این مردِ دروغ‌باف بیشتر توجه می‌کرده‌اند؛ زیرا داستانهای او می‌توانسته احساس حقارتی که نزد آنها در برابر عظمت ایران وجود داشته را آرام بدارد و فرونشاند.

او در بیشینهٔ نوشته‌هایش به‌افسانه پرداخته و مطالبی را از ذهن خودش به‌عنوان تاریخ آشور و ماد و پارس نوشته است که به‌کلی بی‌پایه است. دربارهٔ تاریخ آشور نوشته که ۱۵۰۰

سال پیشتر (یعنی در اوائل هزارهٔ دوم پم) یک زنی به نام سمیرامیس که لقبش زروستر (یعنی زرتشت) بوده شاه آشور شده، در آشور باغ درختان سرآویز ساخته، و در کوهی به نام بغستان که اقامتگاه خدای آسمانی بوده نقشی از خودش بر بالای کوه کنده است؛ این کوه ۱۷ استاد (یعنی ۳ هزار متر) ارتفاع دارد، و سمیرامیس بخش پائینی کوه را مسطح کرده و نقش خودش را با صد نیزه‌دار که در کنارش ایستاده‌اند در آنجا نقش کرده، و در پائین نقش به زبان آشوری نویسانده که سمیرامیس برای آنکه به‌قلهٔ این کوه برسد بارهای یک کاروان که با خودش آورده بود را بر روی هم چیده پلکان ساخت و از آنها بالا رفت تا به‌قله رسید. او - لاف‌زنانه - ادعا کرده که این نوشته را خودش به چشم دیده و خوانده است.

افسانه‌های او دربارهٔ سمیرامیس افسانه‌های دلکشی بوده و می‌توانسته برای شنوندگان او جذابیت بسیار داشته باشد. او نوشته که سمیرامیس وقتی زاده شد یکی از خدایان بابل او را تحویل گرفته به‌کبوتری سپرد تا به او شیر بدهد؛ سمیرامیس وقتی بزرگ شد زن یک ساتراپ آشوری شد و به‌اتفاق شوهرش در لشکرکشی به‌باختریه شرکت کرد، و به‌تدبیر او بود که باختریه به‌تسخیر شاه آشور درآمد؛ پس از آن شاه آشور سمیرامیس را زن خویش کرد. چون شاه آشور مُرد سمیرامیس پسری که از این شاه داشت را گرفته تبعید کرد و خودش شاه بابل شد و باغ درختان سرآویز آشور را ساخت، و فرمود تا نقش او را در بغستان کشیدند و نوشته‌هایش را در آنجا کنده‌کاری کردند؛ آنگاه به مصر و حبشه و لیبی لشکر کشید و هر سه کشور را گرفته ضمیمهٔ آشور کرد؛ سپس به هندوستان لشکر کشید و هندوستان را نیز به‌قلمرو خویش افزود، و پسر شاه هند را عاشق خویش کرده او را با خود به آشور برد برد. در داستان کتیسیاس دروغین همهٔ این کارهای بزرگ را سمیرامیس کرده بوده است.

کتیسیاس دروغین زرتشت را نیز نمی‌شناخته و زرتشت در داستانهای او نه پیامبر ایرانی بلکه لقب سمیرامیس بوده است، و مردی که دین مگوس (یعنی زرتشتی) را برای ایرانیان ابداع کرده بوده «اکسیارتوس» پادشاه باختریه بوده که هم‌زمان سمیرامیس آشوری می‌زیسته و سمیرامیس در لشکرکشی به‌باختریه او را شکست داده و کشته است.

می‌دانیم که باغ درختان سرآویز بابل شهرت جهانی داشته و در اواخر سدهٔ هفتم پم نَبُوخَد نَصْر بَابِلی برای شهبانویس که دختر شاه ماد بوده ساخته بوده است. این کتیسیاس دروغین نام این باغ را در یکی از سفرهای چارواداریش شنیده بوده ولی درباره‌اش چیزی نمی‌دانسته است.

داستانهایی که او به‌عنوان تاریخ آشور و بابل و ایران و هند ساخته عموماً افسانه‌های

چارواداری بوده که به‌طور حتم در سفرهائی که همراه کاروانها می‌رفته از زبان چاروادارهایی همچون خودش شنیده بوده که دانسته‌هاشان دربارهٔ تاریخ ایران و آشور و بابل بیش از او نبوده است. معلوم می‌شود که او مردی چاروادار از یکی از روستاهای دورافتادهٔ جائی از یونان بوده همراه کاروان از جائی به‌جائی می‌رفته، و کاروانیها در سفرهای دور و درازشان داستانهای را برای همدیگر می‌گفته‌اند که او شنیده بوده، و بغستان و نگاره‌های آن‌را هم از زبان مردم یک کاروانی شنیده بوده، سپس این‌دو را با هم درآمیخته و بغستان و سنگ‌نگارهٔ داریوش بزرگ را (که شاه و دو مرد در پشت سرش و ۹ مدعی سلطنت در جلوش ایستاده‌اند) را به‌این‌گونه بازنوخته و به‌یک زن افسانه‌یی به‌نام سمیرامیس نسبت داده است. ارتفاع کوه بغستان را نیز سه هزار متر نوشته که معلوم نیست از کجا چنین گزاره‌ئی شنیده بوده است.

همهٔ اینها نشان می‌دهد که او هیچ چیزی دربارهٔ بغستان و نقشه‌هایش نمی‌دانسته، ولی ادعا کرده که خودش برای بازدید آن رفته و آنچه که در اینجا نوشته است مشاهدات شخصی خودش است و نوشتهٔ سمیرامیس بر دل آن کوه را نیز خوانده است. او حتی نمی‌دانسته که داریوش بزرگ نقش بغستان را به‌یادگار پیروزیهایش ایجاد کرده بوده است. و نمی‌دانسته که در ۱۵۰۰ سال پیش از او نه تنها از پادشاهی آشور بلکه از قومی به‌نام آشور نیز نام و نشانی وجود نداشته است.

کتیسیاس دروغین زمانی داستان سمیرامیس و بغستان و باغ درختان سرآویز را برای یونانیان بازگویی می‌کرده که هیچ انسان آگاه به‌تاریخ ایران وجود نداشته که از نگاره‌های بغستان بی‌اطلاع باشد؛ به‌ویژه که داریوش بزرگ - بنا به نوشتهٔ خودش - چندین نسخه از این نگاره‌ها را بر روی طومارهای چرم گاو و پوست گوسفند برای نگاهداری در آرشیوهای دربارهای شهریاران محلی کشورهای تابعه تهیه کرده و فرستاده بوده تا برای مردم سراسر کشورهای شاهنشاهی خوانده شود. یک نسخه از این نوشته نیز در سدهٔ اخیر در مصر یافت شده که در پادگان جزیرهٔ یب (اکنون جَزیره الفیله) نگهداری می‌شده است، و معلوم می‌شود که یک‌بار نیز چندین دهه پس از داریوش آن‌را بر روی طومار کاغذ مخصوص مصری (بربی/ بردی) بازنویسی و نوسازی کرده‌اند.

کتیسیاس دروغین شنیده بوده که یک‌جائی به‌نام بغستان هست و بر صخره‌اش نقوش و نگاره‌هایی کنده شده است؛ ولی خبر نداشته که داریوش بزرگ آن کتیبهٔ معروف سه‌زبانه را در آنجا نقش کرده است؛ و این در حالی بوده که آوازهٔ این سنگ‌نهبشته به‌گوش بیشینهٔ مردم خاورمیانه رسیده بوده است. ولی معلوم نیست که نام سمیرامیس را این کتیسیاس دروغین

چه گونه آفریده است؟ زن یکی از شاهان آشور به نام شمشی آدد پنجم که در اواخر سدهٔ نهم پم شاه آشور بوده سمیرامات نام داشته، ولی احتمال اینکه کتیسپاس دروغین نام این زن را شنیده بوده بسیار اندک است؛ زیرا دربارهٔ تاریخ آشور چیزی نمی‌دانسته. آیا زنی به نام «سمیره میثاء» در یکی از خاندانهای سلطنتی مردم یکی از مناطق شام وجود داشته و او نامش را شنیده و وی را به یک شاه آشوری تبدیل کرده، آن هم یک شاه مادینهٔ آشوری که در ۱۹۰۰ پیش از مسیح که هنوز نام و نشانی از آشور در جهان پدید نه آمده بوده شاه آشور بوده و باغ درختان سرآویز بابل ساخته بوده است؟! نام اکسیارتوس شاه باختریه که برای ایرانیها دین مغان را ابداع کرده بوده و این سمیرامیس او را کشته است نیز از همان نامهای عجیب است که این کتیسپاس دروغین ابداع کرده است تا عظمت قدرت سمیرامیس خودش را نشان دهد.

این مرد دروغ‌ساز در داستانهای چاروادارها شنیده بوده که آشور را شاهان ماد و بابل به‌همدستی یکدیگر برافکندند، ولی نمی‌دانسته که این رخداد بزرگ در چه زمانی اتفاق افتاده و نام شاهان آشور و بابل و ماد در آن زمان چه بوده است. او نام شاه ماد را «آرباگوس» نوشته که به ادعای او از فرمان‌بران شاه آشور بوده، و نام شاه بابل را «بلسیس» نوشته که فرمان‌بر دیگر شاه آشور بوده. شاه آشور که توسط این دو از میان برداشته شده نیز بنا به نوشتهٔ او «سارداناپال» نام داشته (شکل دیگری از نام آشور بانی‌پال یا آشور نصیرپال). به نوشتهٔ او آرباگوس مادی و بلسیس بابلی سارداناپال آشوری را در حوالی سال ۸۱۰ پم در جنگ شکست داده کشتند و سلطنت آشور را برانداختند و شهر نینوا را ویران کردند. شاه باختریه که در داستان این کتیسپاس کشورش همسایهٔ کشور آشور بوده نیز در این جنگ با آنها همکاری کرده است. نینوا نیز در نوشته‌های او در کنار فرات در جایی که بابل بوده قرار داشته است نه در کنار دجله؛ یعنی او نام بابل را شنیده بوده و شنیده بوده که در کجا است، و آن را با نینوا که در زمان او وجود خارجی نداشته خلط کرده است.

تاریخی که او برای سلطنت ماد نوشته نیز شگفت‌انگیز است، و معلوم می‌دارد که او حتی نامهای شاهان ماد را نیز نشنیده بوده است. نخستین شاه ماد در نوشتهٔ او «آرباگوس» بوده، و پس از او به ترتیب: سوسارموس، ارتیکاس، آریائوخوس، ارتینس، استباراس و اسپنداس برای مدت ۲۸۴ سال سلطنت کردند. مدت سلطنت هر کدام این ۹ پادشاه ابداعی خودش را نیز به سال و ماه نوشته است. آغاز سلطنت نخستین شاه ماد ۸۱۰ پم بوده، و آخرین پادشاهشان تا سال ۵۲۶ سلطنت کرده است؛ و این از رسواترین دروغهای او است که آخرین شاه ماد را معاصر داریوش بزرگ می‌پنداشته است.

ایران‌شناسان غربی اتفاق نظر دارند که شماری از نام‌هایی که کتیسیاس در بخش تاریخ مادِ کتابش آورده نام‌های کسانی معاصر خود او (یعنی سدهٔ چهارم پ.م) بوده که در غرب اناتولی می‌زیسته‌اند، و او برای پرداختن تاریخ ماد از این نام‌ها استفاده کرده ولی با این حال نتوانسته است که شکل درست این نام‌ها را نیز بنویسد. هارپاگه که او آرباگوس نوشته نام یک خاندان ایرانی اهل ماد بوده که در غرب اناتولی می‌زیسته‌اند و شهرت همگانی داشته‌اند. خاندان هارپاگه از نوادگان همان هارپاگه بودند که روزگاری وزیر آشتیاگ بود و برای براندازی پادشاهی ماد با کوروش بزرگ همکاری کرد. تاریخی که این کتیسیاس برای شاهان ماد ترتیب داده است نشان می‌دهد که سلطنت ماد تا حوالی سال ۵۲۶ پ.م بر سر پا بوده و هنوز شاهنشاهی هخامنشی پدید نه آمده بوده است. از نام‌های شاهان واقعی ماد در نوشته‌های او هیچ خبری نیست، و حتی نام‌های بزرگی چون هوخشتر و آشتیاگ هم به گوش او نخورده بوده است. او نمی‌دانسته که میان آشور و باختریه بیش از دو هزار کیلومتر فاصله است، و نام باختریه را شنیده بوده و می‌پنداشته که می‌بایست در کنار آشور و ماد بوده باشد. لذا می‌بینیم که نوشته است در حین جنگ شاهان ماد و بابل با شاه آشور نزدیک بود که شاهان ماد و بابل شکست بخورند که ناگهان شاه باختریه با لشکریانش رسید و سرنوشت جنگ را تغییر داد. پیش از آن نیز سمیرامیس شاه آشور به جنگ شاه باختریه رفته بوده و شاه باختریه را که ابداع‌کنندهٔ دین مغان (یعنی زرتشت) بوده کشته بوده است.

عجیب جراتی در دروغ‌پردازی داشته این مرد که خودش را به جای کتیسیاس طبیب جا زده بوده! به نظر می‌رسد که او نمی‌توانسته نوشته‌های هرودوت را بخواند، یا خبر نداشته که هرودوت کتاب تاریخ ایران را نگاشته است، وگرنه امکان نداشت که این همه دروغ بیافد. کسانی از ایران‌شناسان غربی که نوشته‌اند کتیسیاس هرچه که نوشته نظرش بر آن بوده که نوشته‌های هرودوت را نفی و ادعای خویش را اثبات کند تا بهتردانی خودش را به یونانیان نشان داده باشد سخانشان قابل دفاع نیست، و احتمال اینکه او از نوشته‌های هرودوت بی‌خبر بوده بیشتر است، وگرنه امکان نداشت که این همه دروغ بیافد و این همه یاهوهای بزرگ تحویل یونانیان بدهد.

او حتی دربارهٔ کوروش بزرگ نیز چیزی نمی‌دانسته و فقط نامش را شنیده بوده، و می‌پنداشته که شاه ماد بوده است (نه شاه پارس). آنچه که دربارهٔ کوروش نوشته نیز داستان تخیلی است. کوروش در داستان او یک جوان بیابانگرد از یک طایفهٔ راهزن به نام طایفهٔ «آمردها» (یعنی نامردان) ساکن در بیابانهای شمالی ایران بوده که پدرش «اتراداتس» نام

داشته و بزچران بیابان نشین بوده. مادر کوروش هم بزچرانی می‌کرده. کوروش غلام خانگی شاه ماد بوده. شاه ماد که کوروش غلامش بوده «اسپنداس» نام داشته، پسر نداشته و دخترش «امیتیداس» را به مغی از خانواده خودش به نام «اسپیتاماس» داده بوده. اسپنداس یک غلام دیگری هم داشته به نام اُی بارس که کارش رویدن سرگین اسپان طویلۀ شاهی بوده. یک بار اسپنداس بر این غلام خشم می‌گیرد و او را به سختی می‌زند. غلام می‌گریزد، و کوروش را برمی‌آغالد که اسپنداس را به همدستی یکدیگر بکشند. کوروش به نزد پدرش اترادات می‌رود و پدرش را با دویست هزار مرد جنگی از قبیله بیابان نشین امردها را برداشته به پایتخت ماد برمی‌گردد. شاه ماد برای مقابله با آنها بیرون می‌آید، اترادات و بسیاری از امردها کشته می‌شوند، ولی کوروش پیروز می‌شود و اسپنداس و اسپیتاماس و دو پسر اسپیتاماس که نامهایشان اسپیتاکس و مهابرنس بوده را گرفته شکنجه و تبعید می‌کند و سلطنت ماد را غصب می‌کند. اُی بارس دستیار کوروش می‌شود، و چونکه دلش نمی‌خواسته که اسپنداس زنده بماند مردی به نام پتساکس را به باختریه می‌فرستد و این مرد اسپنداس را گرفته به بیابان می‌برد و طعمۀ ددان می‌کند. امیتیداس که زن اسپیتاماس بوده را نیز کوروش اسیر کرده به زنی می‌گیرد. امیتیداس وقتی می‌شنود که شوهرش اسپنداس را پتساکس به تحریک اُی بارس با بی‌رحمی از میان برده است هردو را بازداشت می‌کند، اُی بارس را مجبور به خودکشی می‌کند، و پتساکس را در زیر شکنجه می‌کشد. کوروش از امیتیداس دارای دو پسر می‌شود، یکی تانیوکسارکس و دیگر اسپنداتس. او با ۸۰۰ هزار مرد جنگی، همه از دلاوران ماد، به کشور کادوسیۀ که در همسایگی کشور پارس بوده لشکر می‌کشد، شاه کادوسیۀ که یک زن بوده به جنگ او می‌رود، سپاهیان کوروش شکست می‌خورند و کوروش به دست این زن کشته می‌شود و اثری از جسدش به دست نمی‌آید.

به نظر می‌رسد که چوپان زاده بودن کوروش را کتیسیاس دروغین از داستانی که درباره سارگون اکادی در یکی از سفرهای چارواداریش شنیده بوده ساخته است. سارگون اکادی (بنیانگذار سلطنت اکاد) که شرح مختصری از زندگی خودش را نویسانده و برای ما بازمانده است یادآور شده که پدر و مادرش چوپان بودند، و او وقتی زاده شد مادرش او را در سبده نهاد و بر رودخانه افکند، چوپان شاه سومر او را برگرفت و بزرگ کرد، و دست تقدیر او را به کاخ شاه افکند، و خدمتکار شاه سومر شد و سرانجام به شاهی رسید. کشته شدن کوروش در جنگ با کادوسیها نیز تکرار داستان کشته شدن دو سارگون دیگر - یکی اکادی و دیگری آشوری - در جنگ با ایرانیان است که ضمن سخن از پادشاهی ماد به هردو شان اشاره کردیم.

یعنی او بر اساس داستانهای که احتمالاً دربارهٔ دو سارگون اکادی و یک سارگون آشوری شنیده بوده ولی نامهایشان را نشنیده بوده زندگی نامه‌ئی را برای کوروش بزرگ ترتیب داده است؛ ولی او دربارهٔ آن سارگون‌ها چیزی نمی‌داند، زیرا در تاریخی که برای آشور نوشته بوده به نام سارگون اشاره نکرده است. به عبارت دیگر، داستان زاده شدن و پرورده شدن و شاه شدن سارگون، و نیز داستان کشته شدن سارگون دیگر را شنیده بوده ولی نامهایشان را نشنیده بوده است.

در داستان کتیسایس دروغین، وقتی خبر کشته شدن کوروش به ماد می‌رسد پسر بزرگش که نامش تانیوکسارکس بوده شاه ماد می‌شود. اسپیتاماس مغ پسری به نام اسپنداتس داشته که نامش شبیه نام پسر دوم کوروش و خودش نیز چنان هم شکل او بوده که هرکه آن دو را می‌دیده نمی‌دانسته که کدام پسر کوروش و کدام پسر اسپیتاماس است. مادر او و مادر پسران کوروش یکی بوده و همان امیتیداس بوده، و آنها هم شکل مادرشان بوده‌اند. یک بار میان اسپنداتس مغ و اسپنداتس پسر کوروش اختلاف می‌افتد، اسپنداتس پسر کوروش نزد برادرش - تانیوکسارکس شاه ماد - شکایت می‌کند، برادرش به او قول می‌دهد که اسپنداتس مغ را تنبیه کند، ولی چونکه از مادرش امیتیداس که مادر اسپنداتس مغ نیز بوده می‌ترسیده، در نهان با اسپنداتس مغ توطئه می‌چیند و برادر خودش اسپنداتس را می‌کشد، و اسپنداتس مغ را به جای برادرش اسپنداتس اصلی معرفی می‌کند. علاوه بر مادرش، تنها کس از بزرگان ماد که از این راز خبر داشته یک ساتراپ به نام «ارتسیر» بوده که در خانهٔ شاه فرمان می‌برده. دوتا از غلامان خانهٔ شاه ماد به نامهای «ایکساباتوس» و «باگاباتوس» نیز از این راز خبر داشته‌اند. تانیوکسارکس شاه ماد می‌شود و پنج سال بعد به لشکرکشی مصر می‌رود، و اسپنداتس مغ که نایب السلطنه در ماد بوده به دستگیری شش افسر مادی به نامهای انوف و ایدرنا و نوروں دایات و ماردونیاس و باریس و ایتافرناس قیام می‌کند و سلطنت ماد را قبضه می‌کند. تانیوکسارکس وقتی در مصر این خبر را می‌شنود دیوانه می‌شود و خودکشی می‌کند.

بنابر تواریخی که کتیسایس به دست می‌دهد، اسپنداتس مغ در حوالی سال ۴۹۰ پ.م به سلطنت ماد رسیده بوده است. از این زمان تاریخ ماد در داستانهای او دُم بریده می‌شود. او از داریوش بزرگ خبر داشته، و در همین سال که اسپنداتس مغ به سلطنت ماد رسیده داریوش که شاه پارس بوده به یونان لشکر فرستاده و در ماراتون شکست یافته است. داستان لشکرکشی داریوش به یونان را چونکه مربوط به وطن خودش بوده درست شنیده بوده است. شاید هم داریوش در داستانهای او پس از رخداد ماراتن این اسپنداتس را کشته باشد و ماد را ضمیمهٔ

پارس کرده باشد؛ ولی داستانهای دیگری که او دربارهٔ اسپنداتس ساخته بوده یونانیانی که دیگر داستانهای او را آورده‌اند از آوردنشان خودداری کرده‌اند.

چنانکه می‌بینیم، نامهایی که این کتیسیاس دروغین ساخته ساخته ذهن داستان‌پردازِ خودش بوده است. «آمیتیداس» یادآور نام «آمه‌ایتیش» (آمیتیس) دختر هوخشتر و شهبانوی نَبُوخَد نَصَّر دوم بابل است، که این کتیسیاس دروغین در جایی شنیده بوده و وارد این داستان کرده و او را به‌زنی به‌کوروش داده و مادر پسران کوروش کرده است. تانیوکسارکس که او پسر کوروش و شاه ماد معرفی کرده نیز شاید تلفظ یونانی «تَنَه‌وَزَرَگَه» (بزرگ‌تن) باشد، یعنی مرد درشت‌اندام و تَنَه‌مند، که می‌توانسته یکی از قهرمانان افسانه‌های چاروادارهای ایرانی بوده باشد و توسط چاروادارها در یکی از سفرهای بازرگانی به‌گوش این کتیسیاس دروغین رسیده بوده. سرزمین کادوسیّه نیز شاید منطقهٔ آرامی‌نشین «خادوشیّه» باشد که در شمال عربستان بر کرانهٔ جنوبی فرات در سرزمین باستانی اور کَلَدَه واقع بوده (جایی که نامش بعدها قادیسه شد)، و چه بسا که این کتیسیاس دروغین در سفری به‌آنجا رسیده بوده و نامش را می‌دانسته است. این سرزمین منبعی برای بسیاری از افسانه‌های مردم میان‌رودان و قبایل بیابانهای شام بوده که برخی از آنها برای ما بازمانده است، و جای سخن از آنها اینجا نیست. از گاؤماتَه و کام‌بوجیه و بَرَدیَه در داستان کتیسیاس دروغین هیچ خبری نیست. شاید او این نامها را نشنیده بوده. شاید نامهای اسپنداتس و اسپیتاماس را او در یکی از سفرهای چارواداریش از داستانهای حماسی ایرانیان دربارهٔ رستم و اسپندیار شنیده بوده و به‌این‌گونه درآورده است؛ زیرا اسپیتامَه که نام خاندانی زرتشت بوده نیز مربوط به‌همان داستانهای حماسی است، و واقعاً هم زرتشت در یکی از لشکرکشیهای ایرانیان قبایل توران به‌باختریه کشته شده بوده است. ولی کتیسیاس دروغین زرتشت را نمی‌شناخته و چیزی دربارهٔ زرتشت نمی‌دانسته، «زروستر» در داستان او لقب سلطنتی «سمیرامیس» بوده، و مؤسس دین مغان شاه باختریه بوده و به‌دست سمیرامیس کشته شده است و پسرش هم معشوق سمیرامیس بوده که سمیرامیس او را به‌آشور برده است (رسمی یونانی که در افسانه‌های منسوب به هومر آمده بوده است). بقیهٔ نامها، به‌اتفاق نظر پژوهشگران غربی، برخی‌شان از آن بلندپایگان ایرانی در اوائل سدهٔ چهارم پم در لیدیه و دیگر مناطق غربِ اناتولی بوده، و او به‌گونه‌ئی که دیدیم وارد داستانهایش کرده است؛ و برخی دیگر نیز ساختهٔ ذهن خود او بوده است.

داستانهای او هیچ ارتباطی با رخداد‌های تاریخی ایران در زمان ماد و هخامنشی نداشته است. چنانکه می‌بینیم، کوروش در داستانهای او یک جوانک بی‌نام و نشان از یک قبیلهٔ

بیابانگردِ بدنام به نام اَمَردها بوده که دست تقدیر و تحریکاتِ یک غلام ناراضی از شاه ماد او را به پادشاهی ماد رسانده بوده، ولی سلطنتش دیرپا نبوده و به دست کادوسی‌ها کشته شده، و پسرش نیز نتوانسته است که سلطنت را حفظ کند و سلطنت ماد دوباره به وارث اصلی برگشته است که نامش اسپنداتس بوده است. یعنی کوروش در میان شاهان ماد یک رخداد تصادفیِ زودگذر بوده که فترتی در سلسلهٔ سلطنتی ماد ایجاد کرده بوده است. پس از او هم سلطنتِ ماد به خاندان سلطنتی برمی‌گردد و اسپنداتس شاه ماد می‌شود، و این در سال ۴۹۰ پم است (یعنی کوروش در همان سالی کشته شده که داریوش به یونان لشکر فرستاده و رخداد موسوم به ماراتن پیش آمده است).

او وقتی از کوروش سخن می‌گوید از ارتباط میان او و پارس و هخامنشیان خبر نمی‌دهد؛ زیرا نمی‌دانسته که کوروش از پارس و از خاندان هخامنشی بوده است. نخستین شاهی که او به عنوان شاه پارس می‌شناسد داریوش است که به یونان لشکر کشیده بوده. ولی داستانهای او دربارهٔ داریوش نیز افسانه است. داریوش در نوشته‌ها او منفور پارسیان بوده، و وقتی در گذشته پارسیان نگذاشته‌اند که او را دفن کنند، و پدر و مادرِ داریوش در راه دفن کردن جسد پسرشان به دست شورشیان کشته شده‌اند، و جسد داریوش بر روی زمین مانده است.

از همهٔ اینها معلوم می‌شود که کتیسپاسِ دروغین یک مرد شیادی بوده سوای کتیسپاس اصلی که پزشک معتبری بوده و سالها در ایران به کار طبابت مشغول بوده است. این کتیسپاس دروغین ایران را ندیده بوده، با زبان ایرانی به کلی بیگانه بوده، هیچ کتابی دربارهٔ ایران نخوانده بوده، از تاریخ ایران به کلی بی‌خبر بوده، حتی نوشته‌های هرودوت را نیز نخوانده بوده، و برای آنکه خودش را آشنا به تاریخ ایران نشان دهد افسانه‌هایی ساخته بوده تا در میدانهای شهرها برای یونانیان بی‌خبرتر از خودش بخواند و جایزه بگیرد و کسب نام و کند. تاریخ‌نگاران یونانی که نوشته‌های این کتیسپاس را برای ما بازگذاشته‌اند چیزی در ارتباط با پیشهٔ پزشکی از او ننوشته‌اند، و هیچ‌جا اشاره نشده که او وقتی مشغول روایت این داستانها بوده چیزی از پزشکی یا ریاضیات هم گفته یا نوشته باشد.

دربارهٔ این کتیسپاس فقط می‌توانیم تصور کنیم که یک چاروادارِ روستایی بوده که به سفرهای بسیاری رفته بوده و داستانهای بسیاری شنیده بوده، داستان‌پردازی دروغ‌ساز بوده، و برای آنکه در میدانهای شهرهای یونان نوشته‌هایش را بخواند و ادعای تجربه و فضل کند و جایزهٔ ادبی بگیرد داستانهای را از پیش خودش ساخته و پرداخته بوده است که هیچ ارتباطی با واقعیت‌های تاریخی ندارند.

داستانهای او درباره تاریخ ایران از زمان خشیارشا تا آردشیر سوم داستانهای زنانه است و چنان است که پیرزنی مشغول داستان‌سرایی است. در داستانهای او، خشیارشا مردی دارای انحراف جنسی و اخلاقی است و همواره به زنان خاندان هخامنشی نظر بد دارد؛ و این رفتارش موجب می‌شود که بسیاری از افراد خاندان سلطنتی گرفتار انتقام او گردند و از میان بروند. در یکی از این داستانها، خشیارشا عاشق زن یکی از برادران خودش می‌شود، و وقتی می‌بیند که زن حاضر نیست که رام بشود دختری را برای پسر خودش می‌گیرد تا از آن‌راه بتواند به‌وصال مادر برسد؛ ولی اتفاقاً عاشق آن دختر می‌شود که اکنون زن پسرش است. دختر تسلیم می‌شود و شاه هدیه‌ئی به او می‌دهد، و این هدیه جامه‌ئی بوده که شهبانوی خشیارشا به‌دست خودش بافته بوده است (درست به‌مانند زنان یونانی که می‌ریسیده و می‌بافته‌اند). پس از آن شهبانو از موضوع بو می‌برد، و به این گمان که این به‌سبب حیلۀ مادر دختر است، تصمیم می‌گیرد که از مادر دختر انتقام بگیرد. او در جشن سال نواز شاه درخواست می‌کند که این زن را - که زن برادر خشیارشا است - به او تسلیم کند. آنگاه اندام زن را به‌دست خودش تکه‌تکه می‌کند. شوهر زن - یعنی برادر شاه - نیز خانواده‌اش را برمی‌دارد و به باختریه می‌گریزد تا برضد شاه بشورد؛ ولی در راه توسط مأموران شاه دستگیر و با همه افراد خانواده‌اش از بزرگ و کوچک کشته می‌شود.

خشیارشا در داستانهای او قربانی توطئه‌ئی درباری شده که برآغلنده‌اش زنان بوده‌اند. او گفته که خواهر خشیارشا زن یکی از خویشانش به‌نام مگابیزوس پسر زوپيروس بود و زنا کرده بود و می‌گابیزوس از خشیارشا تقاضا کرد که او را بکشد. ولی خشیارشا از کشتن خواهر خودش امتناع نمود. مگابیزوس از خشیارشا به‌خشم شد و درصدد شد که خشیارشا را بکشد. پسر بزرگ خشیارشا که داریوش نام داشت نیز از پدرش در خشم بود زیرا زن او را پدرش به‌فساد کشانده و وادار به‌زناکاری کرده بود. او با همدستی داریوش و ارتبانوس و خزانه‌دار سلطنتی که نامش میتراداتس بود توطئه چید و به‌خشیارشا زهر خوراند و او را کشت. ارتبانوس پس از آن آردشیر پسر ۱۸ ساله خشیارشا را به‌سلطنت نشانید، و همه پسران خشیارشا - از جمله داریوش که پسر بزرگ‌تر و شریک توطئه قتل پدر بود - را نیز به‌دست آردشیر از میان برد، داریوش به‌دستور آردشیر به انبار خاکستر افکنده شد و خفه گردید. میترادات نیز به‌جرم خیانت و قتل خشیارشا به‌فرمان آردشیر بر دار زده شد. سپس ارتبانوس درصدد شد که آردشیر را بکشد و خودش شاه شود، لیکن زخمی که در خوابگاه خانه آردشیر به آردشیر زد کارگر نشد و آردشیر فرمود تا او را زیر شکنجه کشتند. همدست او مردی به‌نام اسپامیترس بود که همچنین

در زیر شکنجه کشته شد. سه پسر ارتبانوس را آردشیر به همراه مگابیزوس به جنگی فرستاد که یقین داشت کشته خواهند شد. هر سه پسر در آن جنگ کشته شدند، ولی مگابیزوس که زخم سختی برداشته بود جان به در برد، و زنش (همان زنی که متهم به زنا کرده بود و از خشیارشا خواسته بود که او اعدام کند) او را مداوا کرد تا بهبود یافت. پس از آن مادر و خواهر و برادر مگابازوس پادرمیانی کردند تا مگابازوس با زنش آشتی کرد و به زندگی با او ادامه داد.

داستان - چنانکه می بینیم - داستان فساد و کشت و کشتار متقابل است که عامل آن نیز زنانند، و خبر از فروپاشی سلطنت هخامنشی از درون می دهد. فساد اخلاقی خاندان شاهی مایه اصلی داستان است. او همه توطئه گران را نیز به کشتن می دهد تا جنبه اسرارآمیز داستان بیشتر شود. آردشیر که توسط اینها به شاهی نشانده شده بود و می بایست که در برابر اینها زوری نداشته باشد همه اینها را یکی یکی به اتهام شرکت در قتل پدرش از میان برداشت. اما کتیسایس دروغین متوجه نبوده که نباید داریوش پسر بزرگ خشیارشا را شریک قتل پدر کند، زیرا او پس از پدرش شاه نشد. معمولاً در چنین مواردی پسر بزرگ شاه می شود. در اینجا کتیسایس دروغین در پرداختن داستان دچار پریشان گویی بزرگی شده است.

داستان خشیارشا نیز شبیه داستانهای است که کتیسایس دروغین درباره شاه آشورو ماد و کوروش و پسرانش و اسپیتاماس مغ ساخته بوده است. از آنجا که هرودوت - با اطلاع وسیعی که از تاریخ ایران داشته - هیچ اشاره‌ئی به موضوع توطئه در دربار خشیارشا و آردشیر اول، و نیز هیچ اشاره‌ئی به کشته شدن خشیارشا ندارد، پس می توان به یقین گفت که این داستان به کلی دروغ و بی بنیاد و ساخته و پرداخته ذهن شخص کتیسایس دروغین بوده است. او خشیارشا را در خیالش توسط یک توطئه که عامل آن فساد زنان خانه شاه بوده از میان برداشته و پسر نوجوانش آردشیر را به سلطنت نشانده است، تا دربار ایران را مرکز توطئه و فساد و آشفستگی و نابسامانی جلوه دهد. سپس چندین تن از بزرگان خاندان شاهی را در داستان با توطئه‌هایی که ناشی از حسادت‌های زنانه بوده به کشتن داده است.

در داستان او، با روی کار آمدن خشیارشا دوم که جانشین آردشیر دوم شد درگیریهایی خاندانی بر سر تخت و تاج با او آغاز می گردد و بسیاری از پسران آردشیر اول به دست یکدیگر کشته می گردند. بنابر این داستانها ۱۶ تا از برادران خشیارشا دوم به صدد دستیابی به تاج و تخت پدرشان برآمدند. یکی به نام سکیدیانوس بود که خشیارشا دوم را در خانه شاهی و در حالی که مست و مدهوش به خوابگاه رفته بود در خوابگاه کشت و خودش به سلطنت نشست. شش ماه بعد برادر دیگرش اوخوس که شهریار باختریه بود برضد سکیدیانوس شورید و

سکیدیانوس را گرفته در انبار خاکستر افکند و خفه کرد و خودش با لقب داریوش دوم به سلطنت نشست. داریوش دوم نیز با شورش برادر دیگرش ارشیتش روبه‌رو شد که شهریار سوریه بود، ولی بر او پیروز گردید و او را از میان برداشت و آنگاه همهٔ برادرانش که از هم‌خواه‌های پدرش بودند را کشتار کرد و یک‌تن را نیز زنده نگذاشت.

چنانکه می‌بینیم، داریوش دوم که ولی‌عهد و جانشین بلافصل خشیارشا دوم بوده را کتیسیاس دروغین این‌گونه به‌تصویر می‌کشد تا فساد و خشونت هخامنشیان را نشان داده باشد؛ یعنی مردمی که با خاندان خودشان این‌گونه با خشونت رفتار می‌کرده‌اند و همواره در توطئه برضد یکدیگر بوده و همدیگر را کشتار و نابود می‌کرده‌اند ادعای سرپرستی جهان متمدن به‌خاطر برقرار داشتن صلح و آرامش در کل جهان را داشته‌اند.

داستانهایی که او می‌پرداخته و برای یونانیان بازمی‌گفته شنیدنش برای یونانیان دل‌انگیز بوده ولی هیچ حقیقتی از رخداد‌های واقعی را دربر نداشته است. به‌جز نام‌های شاهان از داریوش بزرگ به‌بعد، دیگر نام‌ها ساختهٔ ذهن خود او بوده، و بسیاری از نام‌هایی که او به‌عنوان اعضای خاندان سلطنتی آورده است حتی نام‌های ایرانی نیست و ساختهٔ ذهن خود او بوده است.

کتیسیاس همان‌گونه که نمی‌دانسته که پایتخت بزرگ شاهنشاهی در استخر است و می‌پنداشته که شاه همیشه در شوش است، و همان‌گونه که نام همدان را هیچ‌گاه نشنیده بوده که سومین پایتخت شاهنشاهی بود، نمی‌دانسته که آرامگاه‌های داریوش و خشیارشا و اردشیر اول در کجا است، لذا وقتی از مرگ آنها خبر می‌دهد آنها را همچون مردگان شام و میان‌رودان در زیر زمین دفن می‌کند، و حتی چنین می‌نمایاند که در شوش دفن می‌شدند، و انگار که گور این شاهان در شوش را نیز دیده بوده است. حتی در یکی از داستان‌هایش می‌گوید که وقتی اردشیر درگذشت او را در جائی دفن کردند که مورد نظر خود اردشیر نبود، و باگورازوس هزاربد که او را بی‌خبر در آنجا دفن کرده بود مورد خشم جانشین اردشیر قرار گرفت و به‌سنگسار کشته شد. کتیسیاس دروغین خبر نداشته که اردشیر پیش از درگذشتش آرامگاه باشکوه خودش را در استخر در کنار آرامگاه‌های داریوش و خشیارشا در دل کوه ساخته بوده و در آنجا دفن شده است، و می‌پنداشته که اردشیر هم در شوش دفن شده است. او هیچ‌نامی از استخر و پاسارگار نشنیده بوده است.

دوران سلطنت اردشیر دوم را نیز کتیسیاس دروغین همچون دوران پر از توطئه و دسیسه به‌تصویر کشیده است تا اطلاع خودش از تاریخ ایران را برای یونانیان بازگویی کرده باشد. او

بخش بزرگی از رخداد‌های زمان اردشیر دوم را از سفرنامه گزینوفون (اناباسیس) گرفته و داستان‌هایی از پیش خودش به آنها افزوده است تا آنها را دیده‌ها و شنیده‌های خودش معرفی کند. بنابر داستان او، اردشیر دوم از یک مادر بابلی بود و نام مادرش پریزاتیش بود. نام پریزاتیش را او از نوشته گزینوفون گرفته بوده است.

کتیسیاس در داستان پریزاتیش را زنی خونخواره و محور توطئه‌ها در دربار قلمداد کرده است و گفته که او بر شاه تأثیر شدیدی داشت و شاه به خواسته‌های او توجه می‌کرد و دست او را در خانه شاهی بازگذاشته بود. در حالی که در دوران هخامنشی غلام (برده) در میان ایرانیان وجود نداشته و از وجود برده‌های بسیاری در کاخ شاهی خبر می‌دهد؛ و این نیز بنابر گمان خودش بوده، زیرا در خیالش زندگی اشراف ایرانی را همانند زندگی اشراف یونانی به تصویر کشیده است.

درباره پی‌آمدهای شکست و قتل کوروش کهتر - که خبرش را گزینوفون آورده بوده - نیز این کتیسیاس داستان‌های شگفتی ساخته است. در این داستانها می‌خوانیم که پریزاتیش از کشته شدن فرزند محبوبش کوروش به خشم بود، و از شاه خواست که مردی که روزی در حضور شاه گفته او کوروش را کشته است به‌وی بسپارند تا به او پاداش دهد. پریزاتیش سپس به غلامان ویژه‌اش فرمود تا این مرد را به شکنجه سپردند و ده روز در زیر شکنجه‌ها نگاه داشتند و زبانش را بریدند و چشمانش را برکنندند و در گوشه‌هایش مواد گداخته ریختند و او را در زیر شکنجه کشتند. پریزاتیش مأموران ویژه‌اش را به کار گماشت تا کسانی که شخصاً در کشتن کوروش شرکت داشته‌اند را شناسایی کند و از آنها انتقام بگیرد. میترا داتس از جمله کسانی بود که پس از جنگ پاداش چشم‌گیری از شاهنشاه دریافت کرده بود و مورد رشک پریزاتیش بود. پریزاتیش یک‌روز میترا داتس را به مهمانی فراخواند و مأمور خاص او در مستی از زبان میترا داتس بیرون کشید که ضربتی به کوروش زده و او را از پا افکنده است. میترا داتس را پریزاتیش بازداشت کرده به شکنجه‌گران سپرد؛ او را در صندوقی نهادند و دستها و سرش را بیرون کردند، و روزها در این حالت بود و به او شیر و عسل و دیگر خوردنیها می‌دادند. او در همین صندوق قضای حاجت می‌کرد و پوستش عفونت کرد و کرم در آن ایجاد شد و ۱۷ روز زیر شکنجه بود تا متلاشی شد.<sup>۲</sup>

بنا بر داستان کتیسیاس دروغین، پریزاتیش چونکه به نام‌آوران ایران رشک می‌ورزید و چشم آن را نداشت که مردان پرافتخار را ببیند، بر آن بود که خدمتگزاران باوفای اردشیر را یکی پس از دیگری سر به نیست کند. از جمله افراد مورد نفرت پریزاتیش افسری بود که پس

از کشته شدن کوروش به سمت وزیر شاه منصوب شد. پریزاتیش توسط مأمور ویژه‌اش از زبان این مرد بیرون کشید که او سر کوروش را پس از کشته شدن بریده برای شاه برده است. پریزاتیش برای کشتن این مرد حيله‌ئی اندیشید، و روزی بر سر هزار زریک (هزار سکه طلا) با شاه شطرنج بازی کرد. پریزاتیش در شطرنج بازی از آرد شیر چیره دست‌تر بود، ولی در دور اول عمداً باخت و هزار زریک را نقداً به شاه داد. در دور دوم با شاه قرار گذاشت که هر کس بازنده شود پنج سرانوکرا به برنده بدهد؛ زیرا می‌دانست که برنده این دور بازی خودش خواهد بود. در این دور، پریزاتیش برنده شد و از شاه خواست که به جای پنج سرانوکرا فقط وزیرش را به او ببخشد. شاه مجبور شد که بپذیرد، و پریزاتیش وقتی وزیر را تحویل گرفت او را به شکنجه‌گران سپرد و فرمود تا او را زنده زنده در برابر او پوست برکنند و در میان آن پوست بر چارمیخ زدند تا در زیر شکنجه به هلاکت برسد.<sup>۴</sup> و این از شگفت‌ترین داستاهای کتیسیاس دروغین است که نهایت بلاهت شاهنشاهی هخامنشی را نشان می‌دهد.

داستان دیگری که کتیسیاس دروغین آورده است آنکه پریزاتیش به سبب شهرت و محبوبیتی که عروسش استاتیرا شهبانوی بسیار زیبا و نیکوکار آرد شیر در میان پارسیان کسب کرده بود رشک می‌ورزید و تصمیم گرفت که شهبانوی نیکوکار را ترور کند. او نقشه‌ئی پیچیده چید تا که وقتی استاتیرا بمیرد انگشت اتهام شاه به سوی او دراز نشود. او برای این منظور همه‌روزه با شاه و استاتیرا بر سر یک سفره غذا می‌خورد. روزی که می‌خواست جنایتش را انجام دهد، به فرموده او کاردی را بر سفره نهادند که یک طرف تیغه‌اش به زهری کشنده آغشته بود و یک طرفش پاک بود. پریزاتیش با دست خودش پرنده بریانی که بر سفره بود را دو نیم کرد و یک نیمه‌اش را در بشقاب استاتیرا نهاد. این کار او به مثابه محبت نسبت به عروسش تلقی می‌شد، و استاتیرا به خوردن ادامه داد. در اثر زهری که همراه با کارد وارد گوشت شده بود شهبانوی نیکوکار درگذشت و آرد شیر را داغدار کرد.<sup>۵</sup>

کتیسیاس وقتی این داستانها را می‌گفته در فکرش خطور نمی‌کرده که این رازهای سر به‌مهر به بیرون از دیوارهای خانه‌ها درز نمی‌کند. او وقتی این داستانها را می‌پرداخته چنان غرق در دروغ‌پردازی بوده که فراموش کرده که نباید رازهایی که هیچ‌گاه افشاء نمی‌شوند را وارد داستانش کند و خودش را نسبت به آنها باخبر نشان دهد. ولی عادت چارواداری او مانع از آن بوده که متوجه این موضوع بشود؛ و چنین داستانهایی را آورده است تا به آتنی‌ها بگوید که من از سربه‌مهرترین رازهای درون کاخ شاهنشاهی ایران باخبر می‌شده‌ام. اینها را او به جای تاریخ ایران به خورد یونانیان می‌داده است تا خودش را آگاه به امور درون ایران نشان دهد.

در داستان دیگری از این کتیسیاس می‌خوانیم که پریزاتیش به وفادارترین سپه‌دار ایران در اناتولی که چیترفرناس بود (همان چیتَر فَرَنَه، شهریار لیدیه) کینه می‌ورزید، زیرا او در جنگ آردشیر و کوروش رشادتهای شایانی از خود نشان داده بود و به‌نظر پریزاتیش در شکست و قتل کوروش سهم عمده داشت. او به‌عنوان گوناگون‌شاه را از این مرد بدبین کرد و برآن داشت تا کسانی به‌سار دیس فرستاد و چیترفرناس را سر به‌نیست کردند.

باز در داستان دیگری از این کتیسیاس می‌خوانیم که پریزاتیش در اثر حسادت که به‌زن بسیار زیبای آردشیر - از مردان خانه شاهی - داشت، نزد شاه سعایت کرد که آردشیر هوای دستیابی بر تخت و تاج را در سر دارد، و به‌این‌وسیله شاه را تحریک به‌کشتن او کرد و خودش دست به‌قتل این مرد زد و او را به‌جلادانش سپرد تا او را در حضور وی در زیر شکنجه کشتند؛ زیرا می‌خواست که زن زیبایش که مورد حسادت او بود بیوه شود.

دیگر اینکه دختر شاه و پریزاتیش زن یکی از مردان خاندان شاهی به‌نام تری‌تخمس بود. این تری‌تخمس خواهر خودش را نیز به‌زنی گرفت. وقتی این خبر به پریزاتیش رسید، وسائلی انگیخت و اطرافیان تری‌تخمس را برضد او به‌شورش درآورد و او را به‌کشتن داد. پس از آن مادر و دو برادر و دو خواهر او را به‌بابل آورده همه را زنده به‌گور کرد، و برآن شد که زن پسر خودش که دختر تری‌تخمس بود را نیز زنده به‌گور کنند، ولی در اثر گریه و زاری پسرش از او درگذشته او را زنده گذاشت. در دنباله داستان کتیسیاس دروغین می‌خوانیم که پس از این جنایتها شاه از مادرش پریزاتیش خواست که به‌بابل نزد خانواده خودش برود، و پریزاتیش به‌بابل رفت، و پس از چندی دل شاه را به‌دست آورده دیگر باره به‌شوش برگشت؛ و چونکه پیر شده بود چندان دیری زنده نماند و در همان سال درگذشت.

باز در داستانی که پلوتارک و دیودور بازنوشته‌اند می‌خوانیم که آردشیر دوم ۳۶۰ زن داشت و هر روز سال را با یک زن می‌خوابید (سال یونانی ۳۶۰ روز بوده، ولی او نمی‌دانسته که سال ایرانی ۳۶۵ روز است و گرنه ۳۶۵ زن به آردشیر دوم می‌داد). بر اساس داستان او، آردشیر دوم از این زنها ۱۵۰ پسر داشت که ۱۴۷ تاشان ثمره همخوابیش با زنان غیر عقدی بودند (یعنی همه‌شان حرامزاده بودند). از میان پسرانش داریوش و آوخوس و اریاراتس از زن عقدیش استاتیرا بودند، همان استاتیرا که در داستان او به‌زهر پریزاتیش کشته شده بود.

در داستان شگفت دیگری آورده بوده که آردشیر دوم وقتی به جنگ کادوسیها رفت پسر بزرگش داریوش را ولی عهد کرد. عمر آردشیر دوم به درازا کشید، و داریوش شتاب داشت که زودتر شاه شود. وقتی آردشیر بیمار شد داریوش رئیس نگهبانان خانه شاهی که تری‌بازوس

نام داشت را با خودش همدم کرد که پدرش را بکشد و زودتر شاه شود. برای آنکه کارش با موفقیت انجام شود پنجاهتا از برادرانش را با خودش همدمت کرد. قرار بر این شد که یک شب وارد خوابگاه پدرشان شوند و پدر را در خوابگاه بکشند. شبانه داریوش و تری بازوس و دو تن دیگر با دشنه وارد خوابگاه پدرشان شدند، ولی آردشیر توسط یکی از نوکرانش از این توطئه آگاه شده بود و در بسترش نخوابید و پشت پرده در کنار دیوار ایستاد. داریوش و همدمستانش چون بستر را خالی یافتند از خوابگاه بیرون رفتند. آردشیر از پشت پرده آنها را شناسائی کرد و همان شب فرمود تا آنها را بازداشت کردند. فردا جلسهٔ محاکمه برپا شد و داریوش و تری بازوس محکوم به اعدام شده بر دار زده شدند. پس از آن اوخوس و برادرانش برای قبضه کردن سلطنت در رقابت افتادند. ابتدا اریاراتس که برادر مادری اوخوس بود به توطئهٔ اوخوس زهر خورد و از دنیا رفت. اوخوس به او گفته بود که پدرمان از تو درخشم است و می‌خواهد که تو را بکشد، و او زهر خورده خودکشی کرد. پس از آن ارشامس که از یکی از همخوابه‌های آردشیر دوم بود به تحریک اوخوس به دست ارتاباد پسر ارتابازوس ترور شد. اوخوس به ارتابابازوس گفته بود که پدرت را شاه به تحریک ارشامس اعدام کرده است، و او نیز ارشامس را ترور کرد. آردشیر دوم که ارشامس را به خاطر کاردانی و تدبیر و خردی که در او می‌دید بسیار دوست می‌داشت پس از ترور شدن این پسر از غصه دق کرد و مرد. اوخوس که بد اخلاق‌ترین پسر آردشیر دوم بود پس از پدرش با لقب آردشیر سوم به سلطنت نشست. او همهٔ برادران و خواهران و شوهران خواهرانش را کشتار کرد و یک‌تن را نیز زنده نگذاشت؛ آنگاه دست به کار کشتار دیگر بزرگان خاندان سلطنتی شد.

مجموعهٔ این داستانهای تخیلی که کتیسیاس دروغین جعل کرده بوده دربار ایران را - که در آن زمان محور تمدن جهان بود - مجموعه‌ئی از مردمان ابلهٔ خشن و خون‌ریز و عاری از هرگونه اخلاق انسانی را به تصویر می‌کشد که کاری جز توطئه برضد یکدیگر و کشتار یکدیگر نداشته‌اند، و حتی زنان را نیز بی‌رحمانه کشتار می‌کرده‌اند. همهٔ این داستانها را این مرد که ادعا می‌کرده کتیسیاس است در زمان آردشیر سوم برای یونانیان می‌گفته است.

از آنجا که در آن زمان ادعای آشنایی با تاریخ و فرهنگ ایرانیان از عوامل کسب نام و آوازه برای هر کدام از تحصیل‌کردگان یونانی در کشور خوشان بود، بسیاری از آنها دست به کار نوشتن تاریخ ایران شدند، که عموماً تاریخ‌نگاران واقعی بودند، ولی در میان آنها کتیسیاس دروغین یک استثناء شگفت‌انگیز است. این مرد بدون آنکه اطلاعی از ایران و تاریخ ایران و رخدادهای داخلی ایران داشته باشد دست به این کار زد و مجموعه‌ئی از داستانهای آشفته و

غیرواقعی را تحت عنوان «تاریخ ایران» انتشار داد. داستانهای او گرچه بی‌اساس بوده ولی برای یونانیان دل‌پذیر می‌نموده است. ادعای اینکه او همان کتیسیاس معروف است و در دربار ایران خدمت می‌کرده، و اطلاعاتش را در درون دربار ایران شنیده و از آرشو سلطنتی گرفته است به مطالبی که نوشته بود و برای مردم می‌خواند اهمیت می‌داد. ولی او نمی‌دانسته که پارس و ماد در کجای جهان قرار دارند، و همین معلوم می‌دارد که او هیچ‌گاه به ایران نرفته بوده است. او به دروغ خودش را به‌جای کتیسیاس مفقود جازده بوده تا با داستان‌پردازی کسب نام و نان کند؛ زیرا خدمت در دربار ایران نزد یونانیان از بزرگترین افتخاراتی شمرده می‌شد که کمتر کسی در جهان می‌توانست به آن نائل آید. او بخش بزرگی از کتابش را به افسانه سمیرامیس اختصاص داده است. لذا این سمیرامیس برای یونانیان دنیای باستان به یکی از اعجوبه‌های جهان تبدیل شد و داستانهایش در بسیاری جاها برسر زبانهای یونانیان افتاد و وارد کتابها شد.

ایران‌شناسان غربی نمی‌خواهند که دروغین بودن این کتیسیاس و شاید بودن او را بپذیرند، و درعین‌حالی که بر دروغ‌پرداز بودن او اتفاق نظر دارند، او را همان کتیسیاس می‌دانند که در زمان سلطنت داریوش دوم و دورانی از سلطنت اردشیر دوم برای مدت ۱۷ سال در شوش خدمت کرده بوده است؛<sup>۶</sup> و نمی‌خواهند توجه داشته باشند که داستانهایی که او ادعا کرده به چشم دیده است یک دوران هفتاد ساله را دربر می‌گیرد. او از آخرین روزهای سلطنت اردشیر دوم و اوایل سلطنت اردشیر سوم نیز سخن گفته است، و انگار که بیش از هفتاد سال در درون دربار ایران بوده و از همه رازهای نهانی دربار در این سالها اطلاع داشته است. تاریخ‌نگاران غربی در زمان ما به‌جای آنکه در ادعای کتیسیاس بودن این مرد شک کنند، می‌گویند که کتیسیاس اطلاعات بسیاری درباره ایران داشته ولی نمی‌خواسته که حقایق را بنویسد بلکه به‌خاطر ضدیتی که با هرودوت داشته این جعلیات را درست کرده و پراکنده است تا هرودوت را از اعتبار بیندازد. مثلاً دیاکونوف پس از آنکه با دلیل و برهان درباره دروغ‌پرداز بودن کتیسیاس سخن می‌گوید می‌افزاید که «با این حال ما نمی‌توانیم که به‌کلی از نوشته‌های کتیسیاس چشم‌پوشی کنیم. او واقعاً مدتی دراز در ایران زیست و با بسیاری از پارسیان و مادها آشنا بود و روایات و افسانه‌ها و بگومگوهای فراوانی شنید، و گاهی در میان مطالب بی‌ارزشی که نقل می‌کند یک واقعه یا یک نام یا روایتی یافت می‌شود که محال است خود او جعل کرده باشد». دیاکونوف به‌جای آنکه فکر کند که یک مرد شیادی خودش را به‌جای کتیسیاس مفقود جازده بوده، می‌نویسد که کتیسیاس تا وقتی در ایران خدمت کرده

چیزی را برای خودش یادداشت نکرده و بعد که به یونان برگشته شروع به نوشتن کرده و در نوشتنش به ذهن خودش متکی بوده لذا نامها و وقایع را آن گونه که به ذهنش می‌رسیده جعل کرده و تاریخ ایران را نوشته است تا به افتخاری شبیه آنچه که هرودوت با نوشتن تاریخ ایران دست یافته بوده است دست یابد. و می‌افزاید که وقتی دست به کار نوشتن تاریخ ایران شد تصمیم جدی داشت که هرچه را هرودوت نوشته است تکذیب کند و به این وسیله بر او برتری یابد؛ «و از آنجا که حافظه‌اش یاری نکرده یا به کلی از وقایع بی‌اطلاع بوده با کمال بی‌بندوباری از پیش خودش مطالبی را جعل کرده است». با این حال، دیاکونوف در دنباله<sup>۷</sup> این مطالب می‌افزاید که «می‌بایست که یکی از دو مورخ (یعنی هرودت یا کتیسایس) را دروغگو اعلام کرد. البته علم کنونی تاریخ به نحو انکارناپذیری ثابت کرده که هرودوت دروغگو نبوده است».<sup>۷</sup>

دیاکونوف - دست‌کم - تا این اندازه رفته که کتیسایس را رسماً دروغ‌گو بنامد، ولی بسیاری از تاریخ‌نگاران نوین غربی نوشته‌های این مرد را باور کرده‌اند، تا جایی که برخی از آنها علاقه دارند که اسپیتامه مغ که در داستان او نامش به نحو آشفته‌ئی به جای گاؤماتمه آورده شده است همان زرتشت حقیقی بیندارند و زرتشت را معاصر کوروش بزرگ و کام‌بوجیه بدانند که به دست شورشیان مخالف داریوش کشته شده است. این نظری است که حتی کسی همچون اومستد با باور کردن داستان کتیسایس دروغین به آن پای‌بند است، و حتی گمان برده که اسپنداس که در داستان کتیسایس آمده نام اصلی داریوش بزرگ بوده است. این گونه، برخی از تاریخ‌نگاران نوین غربی می‌خواهند که تشکیک درباره کتیسایس دروغین را نفی کنند و او را کتیسایس واقعی بیندارند. آنها چندان علاقه به باور کردن داستانهای این مرد دارند که بر مبنای داستان او که اسپنداس شاه ماد را به لشکرکشی به باختریه فرستاده است این لشکرکشی را همان لشکرکشی داریوش به پارت بدانند و گشتاسپ پدر داریوش را همان گشتاسپ شاه باختریه بدانند که از زرتشت حمایت کرد؛ و چنین بیندارند که زرتشت در لشکرکشی داریوش بزرگ به باختریه کشته شد (یعنی زرتشت معاصر داریوش بزرگ بود و او را سپاهیان داریوش بزرگ کشتند که دشمن زرتشت بود). حتی اومستد به خاطر علاقه‌ئی که به باور کردن داستانهای این کتیسایس داشته پنداشته که گشتاسپ پدر داریوش پیش از آنکه کوروش بزرگ به سلطنت برسد شاه باختریه بوده و در زمان سلطنت کوروش بزرگ و کام‌بوجیه شهریار پارت شده است.<sup>۸</sup> باور کردن داستانهای دروغین کتیسایس نمی‌تواند نتیجه‌ئی آشفته‌تر و گمراه‌کننده‌تر از این داشته باشد، نتیجه‌ئی که حیثیت یک پژوهنده معتبر

غربی تاریخ ایران را به عنوان مردی افسانه‌باور به‌زیر سؤال می‌کشاند. معلوم نیست که ایران‌شناسان غربی از کجا دریافته‌اند که کتیسیاس با هرودوت ضدیت داشته جز آنکه هیچ‌کدام از داستانهایش با نوشته‌های هرودوت همخوانی ندارد. آنچه که هرودوت درباره تاریخ ایران در زمان هخامنشیان نوشته به‌توسط بسیاری از اسناد تاریخی و نوشته‌های مورخان یونانی تأیید می‌شود. گزارشهای او بسیار دقیق و از روی شنیده‌های درست از مردان آگاه بوده است. مثلاً داستان گاوماته و بردیه و داریوش بزرگ را با چنان دقتی نوشته است که اکنون که نوشته‌های بغستان و دیگر سنگ‌نبشته‌های داریوش بزرگ و اسناد بابلی و مصری بازخوانی شده است ما وقتی نوشته‌های او را در کنار نوشته‌های داریوش بزرگ و دیگر اسناد بازمانده می‌گذاریم متوجه می‌شویم که او یا از اسناد مکتوب استفاده کرده یا از شنیدن از کسانی که آگاهی دقیق به تاریخ ایران داشته‌اند. نامها و جایهائی که او در رخدادهای تاریخ ایران آورده است نیز بسیار دقیق است و توسط نوشته‌های یافت‌شده سده اخیر قابل تأیید است. درباره کوروش بزرگ و خشیارشا نیز آنچه نوشته است همین‌گونه است. نامها در نوشته‌های هرودوت، آنچه که مربوط به تاریخ هخامنشی است، همه درست است، وقایع به‌طرز بسیار دقیقی پشت سر هم است و آشفته نیست، و گزارشها همه توسط منابع کتبی دیگر که در میان‌رودان و ایران و مصر و دیگرجاها کشف شده است قابل تأیید است. ولی هیچ‌کدام از داستانهای کتیسیاس دروغین درباره ایران با وقایع تاریخی انطباق ندارند و همه از ساخته‌های ذهن خیال‌پرداز خود او است. آنچه که درباره خشیارشا و شاهان پس از او تا آردشیر سوم می‌گفته است چیزی بهتر از داستانهایش درباره کوروش و داریوش و شاهان ماد و آشور نیست. او مرد افسانه‌ساز دروغ‌پردازی بوده که خودش را به‌جای کتیسیاس مفقود جازده و داستانهای برای یونانیان می‌گفته تا نشان دهد که دربار ایران و خاندان سلطنتی مرکز فساد و توطئه و کشت و کشتار است و دولت ایران دستگاه ازهم‌پاشیده‌ئی است که با هر بادی ممکن است که ساختمانش فروریزد و نابود شود، و آتنی‌ها و مردم یونان نباید برای چنین دستگاهی اهمیتی قائل شوند و از آن بشکوهند. اینها را او در زمانی می‌گفته که در مقدونیه سلطنت فیلیپ تشکیل شده بوده که درصدد یکپارچه کردن یونان در زیر سلطه خویش و بیرون کشیدن سراسر سرزمینهای یونانی‌نشین از سلطه ایران بوده است.